



The Haunted

نویسنده: دایوان زی

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

این کتاب دارای 140 فصله

برای اطلاعات بیشتر به کانال مترجم ملحق شین!

https://t.me/lotus_sefid



لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها

اون رو دریافت کنید.

سایت myanimes.ir

myAnimes@

شما میتونین برای خرید کتاب ها از طریق کانال مترجم هم اقدام کنید!

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار

و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این

کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

فصل هشتم: رویارویی

وقتی چی یان بیدار شد، صبحی روشن و آفتابی بود.

نور گرم خورشید از پنجره تابیده و به پتویش میخورد و رو اندازهایش را کاملاً گرم کرده بود. او کش و قوسی به بدنش داده و چیز سفتی را روی جسم خود حس کرد. وقتی دستش را به سمت آن دراز کرد لوحه سیاه را دید.

خاطرات شب قبل مانند برق به ذهنش برگشتند سریع بر جای خود نشست. به در اتاق خواب خود خیره شد. آن کمد کشویی هنوز پشت در بود. چی یان گردنبند یشم را در دست گرفت. اینها خواب نبود ولی خودش هم نمیدانست چطور زنده مانده است.

چی یان نمیدانست در میانه آن سر و صدای در چطور به خواب رفته است تنها به شکلی مبهم بیاد داشت که گریه میکرد و نام ییه بینگجی را بر زبان می آورد. اما نمیدانست کی خوابش برده یعنی امکان داشت بخاطر ترس بدنش به حالت محافظت فرو رفته باشد و دکمه خاموشی مغزش را زده باشد؟

چی یان سرش را تکان داد. لوح را پایین گذاشت و ساعت را چک کرد. ساعت 8:30 دقیقه صبح بود. سیگنال موبایل و نت برگشته بودند. او توانسته بود

مدتی عمیق بخوابد.

از ساعت 6 عصر روز قبل 5 تماس بی پاسخ روی گوشیش ثبت شده بود. شماره آشنا بود و زمانی که چی یان به آن شماره زنگ زد فهمید همان مغازه ای بوده که دیروز به آنها سفارش داده بود. آنها به او گفتند دیروز غروب که برای آوردن سفارشش آمده اند هر قدر در خانه ش را زده اند او در را باز نکرده و چون تماسهایشان را هم جواب نداده سفارشش را به نگهبانی ساختمان داده بودند.

پیک غذا ساعت 6 آمده بود اما او هیچ صدایی نشنید. چیزی که چی یان ساعت 7 دریافت کرد خیلی متفاوت بود. او آنان را مطمئن کرد که بخاطر چیزی سرزنششان نمیکند.

کمد را به جای قبلی خود برگرداند. از اتاق بیرون رفت، لوح را با احترام سر جای خود گذاشت. آن چیز دیشب نتوانست کاری کند اما او نمیدانست بخاطر خاکستریه بینگجی بوده یا گردنبند یشم یا این حقیقت که او در اتاق خوابش را باز نکرده بود.

در اتاق نشیمن همه چیز عادی به نظر میرسید و درها همه قفل بودند. هر چند چیزی که دیروز از پیک عجیبش دریافت نموده و بیرون در خانه گذاشت ناپدید شده بود.

چی یان ظاهر خود را بررسی کرد. با چشمان خرگوشی سرخ به خودش خیره

شده بود. ظاهرش جووری بود که انگار مورد آزار قرار گرفته یا شدیداً بغض دارد. بعد از شوچیانگ پیامی دریافت کرد که قرار امروز عصر را به او یادآوری میکرد.

چی یان اصلاً حس و حال رفتن به چنین قرار را نداشت بعلاوه پس از اتفاقاتی که دیروز به سرش آمده بود از تمام افکار رمانتیک دست کشیده و فقط امیدوار بود یک زندگی آرام و صلح آمیز و تنها داشته باشد. ولی از اینکه قرار با شوچیانگ را بهم بزند هم حس بدی داشت زیرا او قرار امروزشان را مخصوصاً برای چی یان ترتیب داده بود.

پس چی یان مقداری یخ درآورد آنها را در حوله ای پیچید و روی چشمانش گذاشت تا ورمشان را کم کند. برای اینکه بعداً ناراحتی پیش نیاید تصمیم گرفت پیشگیری کند.

چی یان از پشت تلفن به شوچیانگ گفت: «هی پاک کن ... من فکر نکم مناسب ازدواج باشم...»

شوچیانگ که عصبانیت در صدایش آشکار بود جواب داد: «تو لوشنگ رو یادت هست؟ همون یارو که میگفت میخواد همیشه مجرد بمونه حالا دو ساله با یه دختر جیگری ازدواج کرده که بیاو ببین.»

چی یان بالاخره توانست بگوید: «... خب میدونی که میگن سگی که فقط پارس میکنه خطری نداره ...»

شوجیانگ کاملاً مطمئن بود چی یان را بخوبی میشناسد آنها سالهای سال باهم دوست بودند اطمینان داشت چی یان عجیب بود و تحت تاثیر خانواده اش قرار دارد. او از جوانی خرافه پرست بار آمده بود و اغلب برای دعا به معبد میرفت.

اگر یک روز چی یان اعلام میکرد میخواهد راهب بشود شوجیانگ اصلاً متعجب نمیشد پس درحالیکه تاحدی ناراحت بود هنوز هم برای آرزو و حرفهای چی یان احترام قائل بود.

بعداً، شوجیانگ با شوخی هایش جو را عوض کرد، چی یان موقع خوردن ناهار لبخند میزد و چیز زیادی نمیگفت. حتی با آن دخترها شماره هم رد و بدل نکرد چی یان از درک و شعور شوجیانگ واقعا ممنون بود پس از پایان ملاقاتشان او هر سه نفر را با ماشین به آکادمی برگردانده و خودش به خانه برگشت.

در میانه راه، چی یان موجی از بی قراری را احساس کرد. الان ساعت 2:30 دقیقه ظهر بود. موقع روز در خانه هیچ اتفاقی نمی افتاد ولی کسی چه میدانست اگر آن چیز دوباره پس از غروب خورشید پیدایش میشد؟

شب قبل اتفاقی نیفتاد ولی تضمینی نبود که امروز بتواند قسر در برود ... چه میشد اگر آن چیز امشب در اتاق را باز میکرد؟

وقتی این فکرها در سرش بود واقعا نمیتوانست راندگی کند درحالیکه

می لرزید گوشه جاده متوقف شد و به شو جیانگ زنگ زد. شو جیانگ جواب داد و گفت: «چی شده چی-زی؟ نکنه وقتی سال پایینی های خوشگل منو دیدی پشیمون شدی؟»

بله درسته ... چی یان حتی قیافه آنها را هم بسختی بیاد می آورد از بس که بخاطر افکار دیشب پریشان بود. او بی این سخنان شو جیانگ توجهی نکرد و گفت: «شوی پیر، امشب هم اتاقیت برمیگرده؟ میشه من امشب پیام پیش تو بمونم؟»

او میدانست هم اتاقی شو جیانگ ازدواج کرده و خانه ای برای خود دارد و بندرت در خوابگاه می ماند.

«نه اون نمیادش ... ولی خب منم امشب برنمیگردم ... مامانم گفته یه سر برم خونه، دارم وسایلمو جمع میکنم. چی-زی خونه ات چیزیش شده؟ اگه لازمه میتونه صبر کنم تا بررسی به هم اتاقیم هم خبر میدم ... میتونی رو تخت من بخوابی.»

چی یان گزینه های خود را سبک سنگین کرد. با اینکه در خوابگاه تنها می ماند اما حداقل دانشجویان زیادی اطرافش بودند خیلی بهتر از این بود که به آپارتمان خودش برگردد و با آن چیز روبرو شود.

چی یان تردید نکرد و به دروغ گفت آپارتمانش بخاطر نشت آب باید تعمیر شود. سریع به خانه رفت تا وسایلش را جمع کند پس از کمی فکر لوح ارباب

بیه بینجی را هم در کیف گذاشت. در دانشگاه، با شو جیانگ روبرو شد که کلیدها را به او داد. چی یان او را به خانه شان رساند پیشنهاد مادر شو جیانگ برای صرف شام را رد کرد با عجله و پیش از تاریکی به خوابگاه برگشت.

اتاق شو جیانگ در طبقه ششم قرار داشت اثاثیه اتاق شامل دو تختخواب و دو میز زیر تختها بودند¹. شو جیانگ تنها زندگی میکرد و مانند هم اتاقیش مقداری کتاب روی میز خود داشت و چیزهایی که در اتاقش بودند را بسختی میشد صاف نگهداشت. شو جیانگ بخاطر او اتاق را تمیز کرده و پنجره را برای تهویه هوا باز نگهداشته بود.

چی یان تا وارد اتاق شد، در و پنجره را بست و آنها را قفل کرد. بعد با گوشیش بازی کرد. ساعت 10 شب مانند یک دانشجو آماده خواب شد.

صدای سخن گفتن و راه رفتن بقیه را در راهروها میشنید این صداها او را آرام میکردند، خواب آلودگیش بیشتر شده و در همان حال بخواب رفت. در میانه شب، صدای تقه در شنیده شد. صدا مصرانه ادامه داشت تا او را بیدار کرد او با چشمانی خواب آلود به گوشی خود نگریست—ساعت 1 شب بود.

چی یان سریع با چشمانی گرد بیدار شد زیرا متوجه شد که "آن چیز" در حال در زدن است. آن ریتم آشنای در زدن خوابش را کامل پراند و باعث شد

¹ https://www.google.com/search?q=loft+beds&sxsrf=ALeKk00P5EBWiYk4_a35cHmTQEuT-zcKw:1623227572714&source=lnms&tbn=isch&sa=X&ved=2ahUKEwjQv_H2kYrxAhWvzoUKHfi_CJsQ_AUoAXoECAEQAw&biw=1360&bih=625

دل پیچه بگیرد. چی یان دستش را به سمت کلید چراغ برد اما مهم نبود
چقدر فشارش میداد چراغ روشن نمیشد، شاید هم بخاطر سیستم خاموشی
در ساعات معین خوابگاه دکترا الان چراغ ها روشن نمیشدند.^۲

تمام امید چی یان به نور کم موبایلش بود که مسیر در را با آن روشن کرده و
کمکش میکرد ببیند. با دست راستش محکم شیشه خاکسترها را نگهداشته
بود.

با صدای غیـــــــژ در باز شد.

راهرو که باید کمی نور میداشت الان تاریک بود. حتی یک ذره نور دیده
نمیشد انگار آنجا عمق جهنم بود. چی یان نتوانست جلوی جیغ خود را بگیرد
صورتش با اشکهایی که ناخودآگاه چهره اش را خیس کرده بودند پر شد. از
ترس به نفس نفس افتاده بود نا امیدانه به مسیری که آن چیز می آمد خیره
شد.

اصلا نمیدانست باید با آن روبرو شود یا بگریزد، میدانست آن چیز آنجاست
ولی نمیتوانست آن را ببیند.

گرچه با انسانهای زیادی محاصره شده بود اما جیغش توجه کسی را به خود
جلب ننمود انگار در بعد دیگری با این انسان ها قرار داشت.

^۲ یعنی در خوابگاه ساعت معینی وجود دارد که بعد از اون زمان برق قطع میشه تا چراغ ها رو روشن نکنن

تنها یک سایه مهربانانه او را در آغوش گرفته بود بدنش را زیر پیراهن او لغزاند و با مهربانی کمرش را نوازش میکرد صورتش را به سمت چپ یان کج کرده و مانند دیروز با زبانش اشکهای او را می لیسید و می بوسید حتی سعی داشت لبهایش را ببوسد.

چیزی که وارد اتاق شده بود نزدیک تختخواب متوقف شد، یخ بست، انگار از حالت کنونی چپ یان وحشت زده بود. هرچند چپ یان اصلا در حال خود نبود و نمیدانست چه خبر است. فقط به شکلی مبهم میدانست آن چیز جلوی میز ایستاده است و کاری نمیکند.

ناگهان آن چیز ناپدید شد.

در تمام این سالها حواس چپ یان نسبت به وجود این چیزها خیلی حساس شده بود و میدانست که آنها تماشایش میکنند وقتی چیزی به او خیره میشد حتما احساس میکرد اگر محیط اطرافش پاک بود هم میفهمید.

چپ یان بصورت آزمایشی کلید چراغ را روشن کرد با صدای آرامی لامپها همه درخشیدند و نور اتاق را در برگرفت. در اتاق بسته بود و از روی دریچه شیشه ای کوچک روی در، میتوانست ببیند که راهرو هم تقریبا روشن بود.

همه چیز به پایان رسید. آن چیز ناپدید شده بود. چپ یان نفس راحتی کشید به عقب برگشت و کمرش به دیوار چسبید بعد متوجه شد که لباسش خیس عرق شده است.

مدتی استراحت کرد با آستین پیراهنش صورت خود را پاک کرد بعد با جسارت پایین تخت را نگریست اما تنها چیزی که دید میز شوجیانگ و لوح سیاهی بود که در گوشه آن قرار داشت . نوشته روی لوح را خواند: «روح بیه بینگجی.»

✓کپی ممنوع

✓چاپ ممنوع

✓هر کاری بی اجازه سایت و مترجم ممنوع

تسخیر شده

لیستی از تمام کتابهایی که تا الان به اتمام رسیدن و یا در حال ترجمه

هستن:

Hua Hua You Long

Mo Dao Zu Shi Novel

The Scum Villain's Self-Saving System

Heaven Official's Blessing

در حال ترجمه

Ai no Kusabi

The Haunted

record of the missing sect master

شما میتونین توی سایت مای انیمه نسخه های کامل کتاب ها و همینطور

نسخه های تکی رو پیدا کنید!

لطفا در صورت کپی شدن کارهامون در هر کانال یا شبکه اجتماعی یا

ورک شاپی بهمون اطلاع رسانی کنید!

https://t.me/lotus_sefid

myAnime